

با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.
برنامه ۹۵۱، ترجیع نهم و ابیات انتخابی.

به نام خداوند عشق

باز این دل سر مستم دیوانه آن بند است
دیوانه کسی باشد کو بی دل و پیوند است

سرمست کسی باشد کو خود خیرش نبود
عارف دل ما باشد کو بی عدد و چند است

در حلقه آن سلطان در حلقه نگینم من
ای کور به من بنگر من وردم و شه قند است
-مولوی، دیوان شمس، ترجیع شماره ۹

در ابیات اولیه ترجیع شماره ۹، مولانای عزیز به چند کلیدواژه اساسی اشاره دارد که در ابتدا، کلیدواژه «دیوانه»:

دیوانه به کسی گفته می‌شود که او بی دل و بی پیوند است، یعنی در مرکزش هیچ همانندگی وجود ندارد و دیوانه کسی است که فضا را باز کرده و در این لحظه با فضاگشایی چیزی در مرکزش نیست و مرکزش عدم است و دل عدم دارد و دلی خالی و دلی پر از عشق زنده شدن به زندگی.

کلیدواژه بعدی «سرمست»:

سرمست کسی است که از هیچ چیزی در همین لحظه خبر ندارد که چه کاری می‌خواهد انجام بدهد و چه فکری در سر. او همچون قلمیست در دست و پنجه تقلیب رب که خداوند با جف القلمش و فضاگشایی و مرکز عدم و دیوانگی‌اش زندگی درون و بیرونش را می‌نویسد. او کوشاست و فعال.

کلیدواژه بعدی «عارف»:

عارف یعنی شناسنده. یعنی شناسنده خدا و خود. یعنی اگر کسی خود را می‌شناسد خدا را هم می‌شناسد.

من عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ. (حدیثی از پیامبر اکرم)
هرکسی که خود را شناخت، خداوند خود را هم می‌شناسد.
-حدیث

هر انسانی قوه عارف شدن را دارا می‌باشد. دل عارف باز شده است و هیچ همانندگی ندارد و در آن هیچ عددی و هیچ چندی و چونی و اندازه‌گیری وجود ندارد. فقط در لحظه جاریست و قائم به ذات خود. مولانای عزیز بعد از بیان کردن این کلیدواژه‌های مهم به ما یادآور می‌شود که دلی غیر از این دل من ذهنی وجود دارد و آن هوشیاری و خداگونه‌گی توست که در درونت زندگی می‌شود و دلی سرمست و پر از زندگی و شور خدایت.

این قوه عارف شدن و شناسا بودن از همان ابتدا در درونت نهادینه شده است. تو عارفی و کامل‌جان آمده‌ای. تو دیوانه‌ای و سرمست زندگی و بدون چون و چندی. تو نگین آن شه سلطانی که مورد توجه‌اش و تو در و جواهر گران‌قیمت و گران‌قدرش و بهترین باشنده‌اش، که لحظه‌به‌لحظه در فکر توست و درصدد هدایت و حمایت تو و تمامی باشندگانش مامور به خدمت و گوش‌به‌فرمان تو. ولی تو خود را در همانندگی‌ها کور و کر ساخته‌ای و از طریق آن‌ها می‌بینی و هم می‌شنوی. به خداوند بنگر و از جنس ورد یعنی گل سرخ که قند است شو. مرکزت را عدم ساز و اتصال مجددت را برقرار کن که گل شکر به‌وجود آورد و دردهایت را درمان کند، که درمان‌گر است و شفابخش و مسند و تکیه‌گاه همه باشندگان عالم. تو نمی‌توانی خود را با او مقایسه کنی و با او بجنگی. او تو را امتحان می‌کند. دلیل و برهان و علت و معلول و معجز از وی مخواه.

و تو برای این هم اکنون در دالان و دهلیز قاضی الهی معطل شده‌ای که ادعای الستت را با مرکز عدم و راندن همانندگی‌ها از مرکز بیان نمایی. آمده‌ای به او زنده شوی و دست از پندار کمال و ابروی صد من حدید و از خدایی کردن‌هایت دست برداری. دانش‌های من ذهنی دانش و خرد او نیست. قوه تشخیص و شناسایی و شرح صدر و فضاگشایی از همان ابتدای تولد در درونت نهادینه شده است. از آن‌ها استفاده کن، چراکه بهترین ابزار توست و در دید دوست فنا شو و دید دویی و بیگانه و ادعاهای کاذب من می‌دانم‌ها و من می‌توانم‌هایت را کنار بگذار.

زندگی همواره در شأن جدیدیست و فکر جدید و می‌خواهد هر لحظه و همیشه برایت فکر نو و راه نو و شیوه و سبک جدید زندگی و نویی را با پذیرش افکار و شیوه‌های جدید ارائه دهد. دست از باورهای پوسیده گذشتگان بردار و شادی بی‌سبب را که از اصلت می‌جوشد و از ذات

خداوندگونه‌گی توست، در درونت فوران گرداند. با خداوند مسابقه مده و سعی نکن که از او ببری. امتحان خواهی شد و در صفت سخن گفتن از وی پیشی مگیر.

چیست تعظیم خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحید خدا آموختن؟
خویشتن را پیش واحد سوختن
مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۰۰۸ و ۳۰۰۹

آیا می‌دانی که تعظیم خداوند چیست؟
تعظیم خدا یعنی درک عظمت و بزرگی خداوند و افراشتن یعنی مانند چادری که برپا می‌کنی، آسمان درونت را باز کن و مرکزت را از همانیدگی‌ها و من‌ذهنی‌ات عدم ساز. چگونه می‌توانی عظمت و بزرگی خداوند را درک کنی، در حالی که دارای من‌ذهنی بزرگی می‌باشی؟ نسبت‌به من‌ذهنی‌ات بمبر و کوچک شو و خوار و ذلیل. آیا می‌دانی که توحید خداوند چیست؟

توحید خدا یعنی یادگیری. یعنی یادگیری که من‌ذهنی‌ات و همانیدگی‌هایت را مانند حضرت ابراهیم در پیشگاهش قربان کنی و هم‌هویت‌شدگی‌هایت را بسوزانی و لحظه‌به‌لحظه آن‌ها را ذوب نمایی، تا از خویشتن خویش چیزی باقی نماند و در خداییت فنا شوی و ادب او را در پیش بگیری و هرچه آسمان درونت را افراشته‌تر کنی، درک و عظمت و بزرگی خداوند بر تو محسوس‌تر می‌گردد و با تدبیرش بیشتر می‌اندیشی و با تدبیرش بیشتر عمل می‌کنی.

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند
تدبیر به تقدیر خداوند نماند
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

انسان با من‌ذهنی‌اش تدبیر می‌کند و نمی‌داند که تدبیر و خرد زندگی در این مورد چه چیزی را ایجاد می‌کند؟ بهتر است که از همان ابتدا اول با فضاگشایی و با علم و تدبیر الهی پیش روی، چون تدبیر و خردت با من‌ذهنی با تدبیر و خرد الهی فرق دارد و این دو تدبیر با هم یکی نیست و شبیه همدیگر نمی‌باشند.

ور نمی‌تانی رضا ده ای عیار
گر خدا رنجت دهد بی اختیار

که بالای دوست تطهیر شماست
علم او بالای تدبیر شماست
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۰۶ و ۱۰۷

پس رضایت داشته باش و در برابر مسائل زندگی فضاگشایی کن.

دُر اگر چه خُرد و اشکسته شود
توتیای دیده خسته شود

ای دُر، از اشکست خود، بر سر مزن
کز شکستن روشنی خواهی شدن

همچنین اشکبسته بسته گفتنی ست
حق کند آخر درشتش کو غنی ست
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۴۲ تا ۳۴۴

اگر مانند دُر و باقوت شکسته شوی و اقرار به اشتباهات کنی و به نواقصت اعتراف، کارگاه صنع آفریدگاری خداوند می‌شوی، که خودم به خودم ظلم و ستم کرده‌ام و خداوند را مقصر نمی‌دانم و از این اقرار کردن‌ها و شکسته‌شدن‌هایت به من‌ذهنی، دل و درونت روشن به نور ایزدی می‌شود و هدایت‌گر تو که راه را به تو نشان می‌دهد. این شکسته‌بسته سخن گفتن را خوب یاد بگیر و در وجودت نهادینه کن و تمرکز بر آن‌ها داشته باش، چراکه خداوند غنی‌ست و این‌ها را در درونت پیوند می‌دهد.

گندم ار بشکست و از هم دُر سُکست
بر دکان آمد که نک نان درست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵

سُکستن یعنی: گسستن

درست مانند گندم که در آسیاب خرد می‌شود و آرد، ولی تپاه و نابود نمی‌شود و در آخر تبدیل به نان می‌گردد و از دکان‌های نانواپی سر در می‌آورد. مانند هوشیاری حضور که از بین نمی‌رود و در درونت زندگی می‌گردد.

آنکه فرزندان خاص آمدند

نفخه انا ظلمنا می‌دمند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۷

اشاره دارد به سوره بقره، آیه، ۲۳

یعنی: زیرا آنان که فرزندان خاص حضرت آدم‌اند، می‌گویند که: «ما بر خود ستم کردیم.»

پس بنابراین اگر می‌خواهی مانند حضرت آدم باشی و از آن پیروی کنی، در این صورت باید دم «نفخه انا ظلمنا» را سر دهی و اشکسته باشی و فضا را باز کنی و پای‌ماچان بر درگاه الهی روی پای هوشیاری حضورت بایستی بگویی که به خودم ظلم و ستم روا داشتی، درحالی‌که در این لحظه قدرت انتخاب و دیگر از این شاخه به آن شاخه نمی‌پریم و دیگر در خرافات به‌سر نمی‌بریم و عقل من ذهنی‌ام را زایل می‌گردانم و خرد زندگی را در پیش می‌گیرم.

حاجت خود عرضه کن، حجت مگو

همچو ابلیس لعین سخت رو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۸

و حاجت و نیاز خود را به پیشگاه خداوند عرضه می‌دارم و مانند ابلیس لعین و پررو با من ذهنی‌ام دلیل تراشی نمی‌کنم و خطاهایم را بر گردن می‌گیرم و عذرخواه هستم و طلب استغفار و مانند ابلیس لعین و پررو گستاخی نکرده و ظلم و ستم را به خداوند نسبت نمی‌دهم، که او مرا گمراه ساخته است و به این روز و احوال انداخته.

دست اشکسته برآور در دعا

سوی اشکسته پرد فضل خدا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۳

حال خداوندا! با دلی شکسته یعنی با فضاگشایی بی‌نهایت دست به‌سویت دراز می‌کنم، که مرا دریاب و با بی‌نهایت خضوع و بندگی و اضطراب از تو می‌خواهم که لحظه‌ای از من غافل نشوی و عنایات و توجهات را همواره بدرقه راهم سازی.

نالم و ترسم که او باور کند

وز کرم آن جور را کمتر کند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۹

و خداوندا کمکم کن دردهایم را می‌بینم و دردهایی را که دیگران به من منتقل می‌کنند را هم می‌بینم و دردهایم را که دیگری به من می‌دهد را هم می‌بینم. گریزی از تاثیرات قرین‌های که با آنها زندگی می‌کنم ندارم، به‌جز این‌که در مقابلشان فضاگشایی کنم. جور را برایم بفرست، تا شناسایی‌هایم قوی‌تر و ریشه دارتر شوند و تنها رهایم مساز.

مجنون و پریشان توام دستم گیر

سر گشته و حیران توام دستم گیر

هر بی‌سر و پای دستگیری دارد

من بی‌سر و بی‌پای توام دستم گیر

-مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۹۱۸

و در پایان، وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست
چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.
خیلی ممنون، خدا نگهدار شما
زهره سلامتی از زاهدان